

سیاست مستقل کارگری در میان سناریوهای

رژیم و اپوزیسیون سرمایه:

چگونه می‌توان اعتراضات مردمی را حفظ کرد و به منافع

طبقه‌ای خدمت رساند؟

سیاست مستقل کارگری



پویندگان تجارب تاریخی- طبقاتی- جهانی کارگران

در میانه اعتراضات جاری ایران، از کارگر خواسته می‌شود بار دیگر به نام «میهن»، «نجات کشور» یا «بازگشت شکوه ملی» به میدان بیاید. اما پرسش ساده و بنیادین همچنان پابرجاست: این «کشور» - چه در شکل حکومت اسلامی و چه در رؤیای سلطنت بازسازی شده - تا کنون چه کاری برای کارگر کرده است؟ آیا کارگر ایرانی از دل این نظم‌های سیاسی، امنیت معیشتی، مسکن گرم، آموزش رایگان و آینده‌ای تضمین شده برای فرزندانش به دست آورده است؟

امروز سوسیال-دمکراتهای وطنی و سرمایه سلطنت طلب از کارگران انتظار دارند که برای پرچمی دیگر، نمادی دیگر و شکلی دیگر از دولت بسیج شوند؛ گویی مسئله کارگر، شکل تاج است نه منطق سرمایه. آنان از «وحدت ملی» سخن می‌گویند، اما این وحدت دقیقاً زمانی فراخوانده می‌شود که کارگر باید فقر، بیکاری، تورم و سرکوب را نادیده بگیرد و به صف پروژه‌ای بپیوندد که قرار است مالکیت، سود و انباشت را دست‌نخورده حفظ کند.

کارگر ایرانی، چه در تهران و چه در اهواز و تبریز و سنج، تجربه‌ای جز این نداشته است که هرگاه نیروی کارش مورد نیاز بوده - در کارخانه، پالایشگاه، معدن یا ... - از او کار کشیده‌اند؛ و هرگاه این نیاز پایان یافته، او را با دستمزدی ناچیز، قراردادهای موقت، اخراج، یا سرکوب، رها کرده‌اند. نه دولت موجود و نه آلترناتیوهای

سلطنت طلب، هیچ یک تضمینی برای زندگی بی دغدغه کارگر نداده اند. آنچه تضمین شده، تداوم مالکیت خصوصی، انضباط نیروی کار و حفاظت پلیسی-نظامی از ثروت است.

سرمایه سلطنت طلب همچون همپالکی اش حکومت اسلامی از کارگر می خواهد «برای ایران» فداکاری کند. اما این «ایران» در عمل همان سرزمینی است که در آن کارگر باید برای اجاره خانه بجنگد، برای دستمزد عقب افتاده اعتصاب کند و برای حق تشکل با باتوم و زندان پاسخ بگیرد. اگر کارگر سرمایه داشت (که آنگاه دیگر سرمایه دار میشد نه کارگر)، هر پرچمی - چه سهرنگ با تاج، چه خرچنگ نشان و بی تاج - او را در آغوش می گرفت و قانون و پلیس را در خدمتش می گمارد. اما کارگر ضد سرمایه، در هر سناریوی سرمایه، اضافی، قابل اخراج و سرکوب شدنی است.

اعتراضات جاری، تا آن جا که به نیروی کار مربوط می شود، نه مسئله تغییر نماد قدرت، بلکه مسئله نان، امنیت زندگی و کرامت انسانی است. هر پروژه ای که این مطالبات را به تعویق بیندازد و از کارگر بخواهد ابتدا «دولت ملی» یا «سلطنت دموکراتیک» را مستقر کند و سپس شاید روزی به عدالت اجتماعی برسد، در واقع کارگر را به پیاده نظام بازتولید نظم سرمایه فرامی خواند.

کارگران ایران کشوری در چارچوب این منطق ندارند؛ همان گونه که کارگران جهان ندارند. پرچم های ملی - از جمله پرچم مورد علاقه سلطنت طلبان - ابزار حفاظت از طبقه مالک اند، نه زبان رهایی زحمتکشان. آنچه برای کارگر معنا دارد، نه بازگشت به گذشته و نه تعویض مدیران سیاسی سرمایه، بلکه افقی است که در آن محصول کار از آن کارگر باشد، معیشت وابسته به بازار و کارفرما نباشد، و زندگی انسانی به گروگان ارزش اضافه آفرینی در نیاید.

اگر اعتراضی قرار است به رهایی منجر شود، باید از همین جا خط خود را از تحرکات سرمایه - اعم از اسلامی یا سلطنتی - جدا کند. کارگر نه بدهکار تاج است و نه بدهکار عمامه. افق او نه «احیای عظمت ملی»، بلکه ساختن نظمی است که در آن زندگی، کار و ثروت اجتماعی تابع نیازهای انسان باشد، نه ارزش اضافی و قدرت.

اما گرهی که امروز جنبش های اعتراضی ایران در آن گرفتارند این است: چگونه می توان هم در دل اعتراضات مردمی مداخله ای فعال و مسئولانه داشت، بدون آن که به پیاده نظام هیچ یک از سناریوهای رژیم یا اپوزیسیون سرمایه بدل شد، و در عین حال منافع مستقل طبقاتی کارگران را پیش برد. پاسخ را می توان در چند محور به هم پیوسته صورت بندی کرد:

۱) تمایز روشن میان «اعتراض اجتماعی» و «تحرکات سرمایه»: کارگران باید بتوانند میان خود اعتراضات مردمی - که بیان واقعی خشم، فقر، تبعیض و فروپاشی زندگی روزمره است - و تحرکاتی که می کوشند این اعتراضات را

در قالب انتقال قدرت درون نظم سرمایه مہار کنند، خط تمایز بکشند. تخطئه اعتراضات به بهانه حضور نیروهای بورژوازی یا رسانه‌های سلطنت طلب، عملاً به نفع رژیم عمل می‌کند. در مقابل، حل شدن بی‌قید و شرط در گفتمان «وحدت ملی» و «نجات کشور» نیز کارگران را به نیروی مکمل اپوزیسیون سرمایه بدل می‌سازد. سیاست مستقل کارگری یعنی حضور فعال در کارخانه‌ها، مراکز تولید با مطالبات و زبان خود. در عین حال، در بدترین شرایط و ضعف تاریخی طبقه فراموش نکردن اهداف تاریخی طبقه.

۲) طرح مطالبات فوری و مادی طبقاتی در متن اعتراضات: تنها راه جلوگیری از مصادره اعتراضات، مادی کردن آن‌هاست. شعارهایی چون قطع ید از سلطه سرمایه، حذف مقاطعه کاری، دستمزد مکفی، پرداخت فوری معوقات، لغو قراردادهای موقت، حق تشکل و اعتصاب، امنیت شغلی، مسکن و خدمات عمومی، اعتراض را از سطح صرف سیاسی اخلاقی-هویتی به سطح اجتماعی- طبقاتی منتقل می‌کند. در این میان افزایش دستمزدها و امنیت شغلی از اهمیت بیشتری برخوردار است. هرچه محور اعتراض از «چه کسی حکومت کند» به «چگونه زندگی کنیم» جابه‌جا شود، امکان مہار بورژوازی آن کاهش می‌یابد.

۳) پیوند خیابان ۱ با تولید: اعتصاب به مثابه اهرم مرکزی: نقش اعتراضات خیابانی در حمایت از مبارزات کارگری را باید نه به مثابه عرصه‌ای مستقل، بلکه به عنوان امتداد سیاست طبقاتی و اجتماعی قدرتی فهم کرد که در نقطه تولید شکل می‌گیرد؛ تجربه نشان داده است که خیابان جدا از محل کار، به سرعت فرسوده می‌شود و در نهایت یا سرکوب می‌گردد یا به نمایش رسانه‌ای اپوزیسیون سرمایه سالار بدل می‌شود. کارگران، در محل کار باید وزن اعتراض را به اعتصاب، توقف کار، اختلال در گردش سرمایه و لجستیک تولید ارزش اضافی منتقل کنند. این دقیقاً همان نقطه‌ای است که هم رژیم و هم اپوزیسیون سرمایه از آن هراس دارند، زیرا منطق تولید ارزش اضافی را مستقیماً هدف می‌گیرد.

تجربه تورین در ایتالیا، به‌ویژه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پیرامون کارخانه‌های فیات، به‌روشنی نشان می‌دهد که خیابان تنها زمانی به عامل تقویت‌کننده مبارزه کارگری بدل می‌شود که خروج کارگران از کارخانه ادامه مستقیم اعتصاب و توقف کار باشد، نه جایگزین آن. در این تجربه، خیابان اعتصاب را از یک منازعه محدود میان کار و سرمایه به مسئله‌ای عمومی ارتقا می‌داد، هزینه سرکوب را برای دولت افزایش می‌داد و امکان پیوند مطالبات کارگری با سایر اقشار فرودست و لایه‌های اجتماعی ناراضی را فراهم می‌ساخت؛ بدین معنا، خیابان نه صرفاً صحنه بازنمایی خشم، بلکه میدان تعمیم اجتماعی قدرت اخلاص گر کارگران در چرخه انباشت ارزش بود. قدرت واقعی طبقه کارگر در توانایی آن برای توقف تولید و ایجاد وقفه در انباشت سرمایه نهفته است، اما این قدرت، اگر در

دیوارهای کارخانه محصور بماند، به سادگی ایزوله و مدیریت می‌شود؛ حضور کارگران در خیابان، همان قدرت مادی را به شکلی مرئی، طبقاتی و قابل فهم برای کل جامعه بدل می‌کند و نشان می‌دهد نیرویی که تولید را مختل کرده، قادر است نظم شهری و سیاست عام سرمایه را نیز به چالش بکشد. در تورین، خیابان همچنین مانع فروکاستن مبارزه به صنفی‌گری شد و امکان عبور از اکونومیسم صرف را فراهم آورد، زیرا مطالبات مزدی و شرایط کار در پیوند با نقد سلسله‌مراتب کارخانه، نظم سرمایه‌دارانه شهر و نقش دولت به مثابه ضامن انباشت ارزش اضافی طرح می‌شدند و بدین ترتیب مبارزه اقتصادی به سطح سیاست طبقاتی پرولتری ارتقا می‌یافت. این منطق به ایتالیا محدود نماند و در موج جهانی اعتراضات ۱۹۶۸ نیز در اشکال گوناگون تکرار شد: در فرانسه، مه ۱۹۶۸ زمانی از چارچوب یک جنبش دانشجویی رادیکال فراتر رفت که با اعتصاب سراسری نزدیک به ده میلیون کارگر پیوند خورد و اشغال کارخانه‌ها، به‌ویژه در رنو و سیتروئن، خیابان را از عرصه‌ای نمادین به امتداد قدرت مادی کارگران بدل کرد و دولت دوگل را با بحرانی واقعی در بازتولید نظم اقتصادی و سیاسی مواجه ساخت، به گونه‌ای که حتی با مهار سیاسی جنبش، سرمایه ناگزیر به عقب‌نشینی‌های جدی مزدی و اجتماعی شد. در آلمان غربی نیز، هرچند جنبش ۶۸ عمدتاً با دانشجویان و نقد اقتدارگرایی پسا جنگ شناخته می‌شود، اعتصابات خودانگیخته کارگری، به‌ویژه اعتصابات کارگران مهاجر در اواخر دهه ۶۰، نشان داد که خیابان تنها زمانی از مرز اعتراض اخلاقی فراتر می‌رود که به نافرمانی در محل کار و اختلال در تولید متصل شود. در خود ایتالیا، «پاییز داغ» ۱۹۶۹ امتداد مستقیم تجربه‌های ۶۸ بود؛ جایی که اعتصاب‌های توده‌ای، شوراهای کارخانه و تظاهرات خیابانی به هم گره خوردند و خیابان به میدان تعمیم اجتماعی قدرتی بدل شد که درون کارخانه شکل گرفته بود. حتی در ایالات متحده، در دل جنبش‌های ضد جنگ و حقوق مدنی، اعتصابات کارگری در صنایعی چون خودروسازی و حمل‌ونقل نشان داد که پیوند خیابان با تولید می‌تواند اعتراض سیاسی را از سطح فشار اخلاقی بر دولت به سطح اخلاقی واقعی در منطق انباشت ارتقا دهد. وجه مشترک همه این تجارب آن است که خیابان زمانی نقش رهایی‌بخش ایفا می‌کند که نه جایگزین مبارزه کارگری، بلکه ادامه آن باشد؛ خیابان به اعتصاب بُعدی عمومی، سراسری و سیاسی می‌بخشد و مانع از ایزوله شدن کارگران در چارچوب چانه‌زنی صنفی می‌شود. مقایسه این تجارب با وضعیت کنونی ایران بار دیگر همان شکاف ساختاری را برجسته می‌کند: جنبش‌های خیابانی ایران، علی‌رغم رادیکالیسم سیاسی جناح چپ سرمایه و نفی صریح نظم موجود، عموماً از پیوند پایدار با اعتصاب‌های سراسری کارگری و توقف مؤثر تولید محروم‌اند و از این رو خیابان، به جای آنکه امتداد قدرت طبقاتی کارگران باشد، به عرصه فرسایش نیرو، بازنمایی خشم و رقابت گفتمان‌های سرمایه محور فروکاسته می‌شود. تجربه ۱۹۶۸ نشان می‌دهد که بدون ورود کارگران به خیابان به مثابه سوژه‌ای که هم‌زمان تولید را متوقف کرده است، اعتراض خیابانی، حتی در اوج گستردگی، به‌سختی می‌تواند توازن قوای طبقاتی را به‌طور پایدار تغییر دهد، حال آنکه وحدت اعتصاب و خیابان، همان گونه که در فرانسه، ایتالیا و دیگر نقاط مشاهده شد، دولت و سرمایه را مستقیماً در نقطه بازتولیدشان هدف می‌گیرد و امکان گشایش افق‌های واقعی دگرگونی اجتماعی را فراهم می‌سازد.

۴) خودسازمان‌یابی مستقل و پرهیز از نمایندگی‌های از پیش‌ساخته: کارگران نباید نمایندگی سیاسی خود را به هیچ جریان آماده‌ای - چه اصلاح‌طلب، چه سلطنت‌طلب، چه «دولت در تبعید» - واگذار کنند. شوراهای محل کار، مجامع عمومی، کمیته‌های اعتصاب و شبکه‌های همبستگی میان واحدهای تولیدی و خدماتی، تنها اشکالی هستند که می‌توانند هم از اعتراضات دفاع کنند و هم افق طبقاتی مستقل بسازند. هر جا سخن از «رهبری ملی» بدون ریشه در محل کار و زیست کارگران است، باید با احتیاط و فاصله برخورد کرد.

۵) رد دوگانه کاذب «اول تغییر رژیم، بعد عدالت اجتماعی»: این دوگانه ابزار کلاسیک اپوزیسیون بورژوازی است. تجربه تاریخی - طبقاتی نشان می‌دهد که وقتی کارگران مطالبات خود را به «بعداً» موکول می‌کنند، آن «بعداً» هرگز فرا نمی‌رسد. خدمت به منافع طبقاتی دقیقاً به این معناست که عدالت اجتماعی، امنیت معیشتی و قدرت سازمان‌یافته کارگران، نه پیامد تغییر قدرت سیاسی، بلکه شرط آن اعلام شود.

۶) همبستگی با دیگر اقشار فرودست، نه انحلال در «مردم» انتزاعی: کارگران می‌توانند و باید با بیکاران، معلمان، پرستاران، زنان زحمتکش و حاشیه‌نشینان پیوند برقرار کنند، اما این پیوند باید بر پایه مطالبات مادی مشترک باشد، نه ذیل مفاهیم مبهمی چون «همه باهمی یا ملت واحد». این تمایز مانع از آن می‌شود که اعتراضات اجتماعی به سوخت تحرکات ناسیونالیستی یا لیبرالی بدل گردد.

بنابر این: راه کارگران نه کناره‌گیری از اعتراضات است و نه حل شدن در آن‌ها به عنوان نیروی خام. وظیفه تاریخی آنان مداخله فعال، مادی و سازمان‌یافته در دل اعتراضات است؛ به گونه‌ای که هم مشروعیت و انرژی خشم اجتماعی حفظ شود و هم افق آن از جابه‌جایی قدرت سیاسی به چالش مستقیم مناسبات سرمایه ارتقا یابد. تنها در این صورت است که اعتراضات مردمی نه تخطئه می‌شوند و نه مصادره، و هم‌زمان به خدمت منافع واقعی طبقه کارگر درمی‌آیند.

رفقای کارگر،

انکشاف سرمایه در ایران نه در مسیر کلاسیک رقابتی-بورژوازی، بلکه در چارچوب «سرمایه شخصیت یافته استبدادی» شکل گرفت؛ نظامی که در آن مالکیت خصوصی، انباشت سرمایه و تمرکز قدرت نه بر بستر مبارزه طبقاتی آزاد و سازمان‌یابی مستقل نیروهای اجتماعی، بلکه در پیوند مستقیم با دولت مطلقه، بوروکراسی نظامی - امنیتی و سلطه شخصی حاکم شکل گرفت. دولت در چنین ساختاری نه میانجی بی‌طرف، بلکه ابزار سازمان‌یافته سلطه طبقاتی است؛ ابزاری که در ایران در هیأت سلطنت پهلوی، به جای سازمان‌دهی شرایط عمومی انباشت سرمایه، خود به بزرگ‌ترین سرمایه‌دار، بزرگ‌ترین مالک و بزرگ‌ترین باج‌گیر اقتصادی تبدیل شد.

۱. رضاشاه و انباشت اولیه از طریق غصب زمین

فرایند غصب زمین‌های مردم توسط رضاشاه را باید در منطق «انباشت اولیه» (Primitive Accumulation) فهمید؛ همان فرایندی که مارکس آن را جداسازی تولیدکنندگان از وسایل تولید و تبدیل آنان به پرولتاریا توصیف می‌کند. با این تفاوت که در ایران، این انباشت نه در نتیجه رشد بورژوازی مستقل و تخریب تدریجی مناسبات فئودالی، بلکه از طریق مصادره قهری، نظامی‌سازی مالکیت و انتقال گسترده زمین‌ها به مالکیت شخص شاه صورت گرفت.

رضاشاه نه صرفاً به‌مثابه «مدرن‌کننده» یا «سازمان‌دهنده دولت»، بلکه به‌عنوان یک سلطان سرمایه‌دار عمل کرد:

(۱) زمین را از دهقانان جدا کرد،

(۲) آن را به مالکیت متمرکز دربار بدل ساخت،

(۳) و بدین ترتیب پایه‌های سرمایه‌داری انگلی-دولتی را بنیان گذاشت.

این روند نه به رشد خودفعالی‌تی طبقه کارگر و سوژه‌مندی کارگران، بلکه به تعمیق انفعال اجتماعی انجامید. همان چیزی که می‌توان از آن به‌عنوان شکل‌گیری «دولت سرمایه‌دارانه به‌مثابه قدرت برفراز جامعه» یاد کرد.

۲. محمدرضاشاه: تمرکز سرمایه و باج‌گیری ساختاری

در دوران محمدرضاشاه، با صنعتی‌شدن نسبی و توسعه صنایع، شکل دیگری از سلطه اقتصادی ظاهر شد: باج‌گیری و مشارکت اجباری خاندان پهلوی و شبکه‌های پیرامونی‌اش در تمامی بخش‌های تولیدی، صنعتی و تجاری. در این مورد می‌توان گفت که: سرمایه صنعتی در ایران نه به‌مثابه نیروی مستقل اجتماعی، بلکه به‌عنوان تابع انگلی سلطنت عمل می‌کرد. سرمایه‌دار ایرانی هیچ‌گاه «بورژوا» به معنای تاریخی کلمه نشد؛ زیرا همیشه در ساخت قدرت حل شده بود و بدون وفاداری سیاسی به دربار، امکان فعالیت و انباشت نداشت. این همان چیزی است که آن را «سرمایه بوروکراتیک-اقتدارگرا» می‌نامیم؛ شکلی که در آن دولت نه داور، بلکه شریک مستقیم در غارت ارزش اضافی است و «سلطنت» شکل شخصیت یافته سرمایه می‌شود.

۳. امروز: سرمایه جهانی و تلاش برای قالب کردن رضا پهلوی

با فروپاشی ساختار سلطنت و پس از دهه‌ها بحران ساختاری، امروز بخش‌هایی از سرمایه جهانی و نیروهای منطقه‌ای تلاش دارند پروژه بازتولید «سلطنت» را در قالب رضا پهلوی به‌عنوان آلترناتیو «مطلوب»، «قابل مدیریت» و «همسو با نظم جهانی سرمایه» پیش ببرند. این پروژه نه از دل مبارزه اجتماعی و خواست رهایی‌بخش مردم، بلکه از منطق سرمایه جهانی ناشی می‌شود: نیاز به یک دولت مقتدر، متمرکز، قابل پیش‌بینی و سازگار با فرآیند انباشت سرمایه.

روایت چند هزار ساله استبداد سلطنتی که از سوی سلطنت طلبان به صورت ایدئولوژیک تبلیغ می‌شود، دقیقاً وظیفه مشروعیت‌بخشی به این پروژه را دارد: جانداختن این تصور که مردم ایران محکوم به اطاعت از یک رهبر فردی‌اند و بنابراین سلطنت تنها شکل «طبیعی» سیاست در این سرزمین است. این روایت نه تحلیل تاریخی، بلکه ایدئولوژی تثبیت سلطه است و باید نقد شود؛ زیرا هر روایت تقدیرگرایانه از تاریخ، سوژگی طبقاتی را انکار و استبداد را طبیعی‌سازی می‌کند.

۴. پرسش بنیادین: رهایی چگونه ممکن است؟

رهایی کارگران تنها می‌تواند «کار خود کارگران» باشد. ما بر ضرورت شوراها، خودسازمان‌دهی کارگری و نفی هر شکل نیابت‌گرایی و نیز نفی هرگونه شخصی‌سازی قدرت و نقد شدید «رهبرگرایی» و «دولت‌پرستی» پای می‌فشاریم:

نه سلطنت مغلوب راه‌حل بوده است، نه سلطنت نو پرداخته شده توسط سرمایه جهانی راهگشا خواهد بود، و نه هیچ قدرت متمرکز شخصی می‌تواند حامل رهایی کارگران باشد.

تنها راه واقعی رهایی در شرایط ایران، سازمان‌یابی مستقل طبقه کارگر، ایجاد نهادهای خودمدیریتی، نفی تبعیت از قدرت‌های شخصی و طبقاتی، و اتکا به نیروی طبقاتی خویش است. رهایی نه محصول «بازگشت شاه»، نه محصول دخالت قدرت‌های خارجی، و نه نتیجه مهندسی سیاسی نخبگان است؛ بلکه فرآیندی است که از دل مبارزه طبقاتی و خودآگاهی تاریخی طبقه کارگر زاده می‌شود.

همزنجیران،

غصب زمین از جانب رضاشاه، باج‌گیری اقتصادی محمدرضاشاه و پروژه امروزین قالب کردن رضا پهلوی، حلقه‌های یک زنجر واحدند: تداوم منطق دیکتاتوری سرمایه در ایران. سلطنت، چه در گذشته و چه در قالب‌های جدید، چیزی جز «صورت سیاسی انباشت سرمایه شخصیت یافته» نیست. اما تاریخ بسته و مقدر نیست. سنت دیرپای استبداد تنها زمانی می‌شکند که سوژه رهایی-طبقه کارگر- به نیروی خود تکیه کند، سازمان یابد و به‌جای واگذاری سرنوشت خود به شاهان قدیم یا منتخبین سرمایه جهانی، خود به بنیان‌گذار جامعه نو بدل شود. برای نیل به این هدف در مواجهه با تعرض دائمی سرمایه به معیشت، کرامت و شیوه زندگی‌مان، ضروری است که در هر لحظه و در هر سطحی قادر به مقاومت فعال، سازمان‌یافته و هدفمند باشیم و برای بهبود شرایط زیست خود مبارزه‌ای مداوم را پیش ببریم؛ زیرا هرگونه غفلت، تعلل یا تقلیل این مبارزه به مطالبات حداقلی، ما را در نبرد تعیین‌کننده و نهایی علیه موجودیت نظم سرمایه و سازوکارهای سلطه‌گر آن ناتوان خواهد ساخت. با این حال باید آگاه باشیم که این مبارزه روزمره، اگرچه حیاتی و اجتناب‌ناپذیر است، تنها رویارویی با پیامدها و نمودهای بحران‌آفرین سرمایه

است و نه مقابله با ریشه‌های آن. تا زمانی که خود نظام سرمایه، روابط استثماري توليد، مناسبات سلطه طبقاتي و منطق ارزش آن زنده و مسلط باقي بماند، طبقه ما نه به رهايي واقعي دست خواهد يافت و نه امکان تحقق زندگي شايسته و انساني براي فراهم خواهد شد. بنابر اين مبارزه براي بهبود شرايط اکنون، بايد آگاهانه در پيوند با افق نابوديِ کليتِ نظم سرمايه قرار گيرد تا از سطح مقاومت پراکنده و تدافعي فراتر رفته و به نيروي تاريخ‌ساز براي رهايي طبقاتي بدل شود.